رسالهٔ تهلیلیهٔ محقق دوانی

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح جرائد قدم از آن متعالی است که خط قیاس ظلمت سرای حدوث به نظر کلیل فکر و نظر مدرک لمحه
سبحات الجلال او نتواند نمود لاجرم در وصف او هر معنی که عقل تصور نماید و هر صورتی
که در خیال درآید کرمی السهام فی جنح الظلام حوالت است و در این مقام که نکته دان لا احصی فصیح نژادان
لا احصی ثناء علیک در دهد اگر جوانان مکتب دانش و بینش را مجال سخن چه یارای
الیق آنست که دست لب بسته با ذیل معرفت ما عرفناک حق معرفتک نفحه تحیه
بر زبان وقعی درگشته تا لذاتی که کمال رحمت اوست قصور حال مستمعان کی بیند بغیر
وصف حق مقدس فرماید اللهم انت کما اثنیت علی نفسک جز ذل عن درک کمالک و ادخول
در اسرار درجات جلالک فاخذنا بجذبات العنایة الیک و خلصنا عنا حتی نثنی علیک
بما یلیق انت کما یحق علی الکمال الاعلی الانسان اعنی الانسان محمد و آله و اصحابه ذوی
الاعتبار اما بعد در موقف که نقاشان کارخانهٔ تصویر لوحهٔ سبز کار بهار بر لوح عنبر سرشته بود
و فوای بوقلمون اسمای نامیه که غنچهٔ طرطه رنگ تازه میمون لطفه هوا دم از انفاس
عیسی میزد و درختان شکوفه دار موسی وار ید بیضا می نمودند و لب طامح [illegible] ان
از سبزهٔ خضر امیدها شب سیه بهام که هر کاه [illegible] فام ظلام برسم پیش منزل سلطان قمر
بر صحرای کبود زدند و نه طبق گردون نثار مقدم او درر اجواهر زواهر نجوم برکنده در
کنج نشسته در بر اغیار بسته دیده اعتبار گشوده بودم در بدایع آیات از رقم [illegible]
نامیه [illegible] حیا که در اثب تیز [illegible] دیده باز باشد در اثر [illegible]
بصانع ۲ که شیراجحال [illegible] راه طلب [illegible] از صنایع [illegible] دل از نقوش مختلفه الوان [illegible]
کار باز پیچیدم خلوت خانه حواس از هر گونه اسباب حضور پرداخته در زوایای
خمول منزوی بودم و چون چشم از خود [illegible] که ناگاه از مهب عنایت [illegible]
نسیم الطاف وزیدن گرفت و مشام جان را بشارت ان لله فی
ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها معطر گردانید نزدیک [illegible] بمقتضای این
بیت مترنم [illegible] نسیم [illegible] دماغ [illegible] چراغ [illegible]
کلمهٔ توحید که مخدرات حرم لیس [illegible] اند بر دیده [illegible] در حلهٔ [illegible]

آمدند هر لحظه از کوس غمزهای شوق انگیز ایشان دردکشان خمخانه تجردات ط
دیگر می‌رسید و هر لمحه از عشوهای دلاویز ایشان صاحب نظران دل و جان را وجدی
از نو حاصل می‌شد گاه صورت رنگینش ظلمات صفت از آب حیوان لطایف
ایشان میداد و سواد مشکین گیسوی چون سواد خط بتان چهره‌اش دیده خیال را
کحل الجواهر می‌کشید و گاهی صورت کلام مشکین نفسش سامعه را از غایت لطافت ط
لب سماع در می‌آورد و گاهی عقد لطیف ملکوتی وصف ابیات معانیش که حور مقصورات غوغا
فی الخیام وصف الحال ایشانست از تتق عظمت و حجب عزت رخ می‌نمودند و
در شهرستان دل و جان می‌انداختند و در مقام عشوه‌گری مضمون این حدیث
می‌نمودند   ما هم که آفتاب غلام جمال ماست   صد ماه نو در ابروی مشکین
هلال ماست   روشن که می‌نماید از آیینه سپهر   این آفتاب سایه خیال جمال ماست
ای عاشقی که روز و شب نگذرد خیال ماست   ای خود نمایدکه تو عین خیال ماست
از عشق ما کسی نبرد لاله می‌برد   این کار به ز غمزه فتنه سگال ماست
اهل وجود علیم دار مقتضی خبر موتی شعشعه از جام این حقایق سرمست شده
بیخود شده و طور نمایش اغیار بر دوختن فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا از سطوت
انوار قاهره این حقایق اندکاک و اضمحلال یافت   ز علت صفات قضا بجز
فرو می‌رفت   نهنگ عشق فرو برد طور و موسی را   خواستم که تو آن قیامت جنبه
که اول ظهور رسالت از افق مهر این حقیقت بر ید و بحکم سلطان وقت و قهرمان
زمان بعد کلک بیان از حجاب عزت و کمون لبس جلوه نمود عیشی بر آن جمع
و سرمایه دل و دلیل و بیان راه نهانخانه اسرار نبوت تواند بود   این
روشن‌تر به نور او هم اینست که چراغ هر کسی این نور که ده و شروع در
تلخیص این رساله رفت مرتب بر دو مقام و در هر مقامی موقف
و بحمد الله تعالی معارف آن حقایق بر وجهی واقع شده که هر سخن ازان دلیل صراف
بازار معارف شده بمعیار ذوق سلیم سنجیده بنام عیار این ظاهر ایشان رسید و مبنا
علوم رسمی نیز بر نهجی گزارش یافته که ممارسان صناعات نظری را دیوان

[illegible]

وقف

مآل حال بنده دلیل السبیل منه العیان **مقام اول** در مبحث علم رسمی و در دو موقف
است **موقف اول** در مباحث لغوی لا حرف نفی جنس است بمعنی نفی جز از ماهیت و اله
فعالیت بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد پس معنی اله معبود است و حرف مصحف یعنی و لیس
مذهب امام راغب است و الا لفظ ها محکیست فی الترکیب که اسم جنس است و بر
استدلال کرده با نکه او موصوف واقع نمیشود چنانچه الله قدیم در وصف واقع نمیشود و او مبنی است
بر فتح زیرا که اسم لا نفی جنس که مفرد است و لکن بناء او بالفتح بمعنی ضم است
چه در این نحو است که ما من اله الا الله با ترکیب با لا و الا حرف استثنا است و اسم
مرفوع است با آنکه بدل است از اسم لا و محمول است بر محل او که رفع است چه حرکت
بر لفظ متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است و الا مغیر نفی را باطل کند
و خبر لا محذوف است که آن ممکن است یا موجود و این مقام از مطارح انظار ائمه
عربیت است چه استشکال میکنند که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت بر
وجوب وجود الله تعالی نکند بلکه بر امکان او دلالت کند پس نقص در ایمان
خواهد شد و اگر موجود است دلالت بر نفی امکان وجود معبودان بر حق غیر از خدا
نکند بلکه دلالت بر نفی وجود آن کند و همچنان کلمه نقص در ایمان باشد اگر گوییم که
فایده حذف خبر خفی همان است که ذهن به هر مذهب ممکن رود پس هم نفی امکان
اله بحق غیر خدا لازم آید و هم وجود معبود بحق که حضرت جواب نیک گفته در صورت
حذف ذهن به هر یک منتقل نشود بلکه علی سبیل البدل و بر هر تقدیری محذوری
لازم است و سید بن شرف صاحب کشف و متابعان او بر آنند رفته اند که
در این مقام و امثال آن احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه الا الله مبتدا است و لا اله خبر
چه معنی این است که الله اله است مستحق للعبادة و لا اله الا الله در امثله جهت افاده حصر
و بعضی خواسته اند که نا به سحر قوم کنند و اختیار آن کرده اند که خبر محذوف
موجود است و مع ذلک دلالت بر نفی امکان معبودان بحق غیر از خدا میکنند
زیرا اگر معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست واجب الوجود نیست
پس نفی وجود معبود بحق غیر از خدا مستلزم نفی امکان است چه اگر معبودی بغیر از

غیر حق نتوانستی بود واجب الوجود بودی و چون واجب الوجود بودی موجود بودی و ما گفتیم که هیچ معبودی سزا
غیر حق موجود نیست و این خبر میگوید که غرض از کلمه توحید نفی استحقاق عبادت از غیر خدا و استحقاق عبادت اگر
چه در نفس الامر مستلزم وجوب است لیکن نزد کفار مسلم نیست چه ایشان عبادت اصنام و کواکب می کنند با آنکه
هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود ایشان نیست بلکه ایشان را تماثیل انبیا یا کواکب علوی میدانند و عبادت ایشان را
سبب تقرب واجب الوجود می شناسند پس از اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم
نمی آید چه شاید که کسی اعتراف کند که هیچ مستحق عبودیت غیر خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی غیر
خدا موجود شود که مستحق معبودیت باشد پس این کلمه نص در ایمان نباشد با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی ص
و سایر اساطین ملت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و اینکه علما در توجیه شروع کرده مراد باید سخن قوم
بخاطر می آید که چرا نشاید که خبر محذوف مستحق العباده باشد و اله بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش این بود که
هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدای تعالی و بر این تقدیر کلمه نص باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ما سوی الله
و مآل معنی با این تقدیر و توجیهی که صاحب کشاف اعتبار کرده یکی است چه بر هر تقدیر خلاصه المعنی حصر استحقاق
عبادت است در الله تعالی اگر گویند که همچنان نظر تقی محذور دیگر باقی است چه لازم این معنی معلوم شد که هیچ موجود
بالفعل مستحق معبودیت نیست غیر از خدا زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید و احتمال آن باقی است که
چیزی غیر از خدا باشد که معبود کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص در نفی استحقاق
عبادت جمیع ما سوی الله نباشد جواب گوییم که میان ائمه میزان خلاف است که اتصاف ذات موضوع بعنوان
بالامکان کافی است یا بالفعل می باید ما هر گاه که کلمه اسعد که ایشان حکم بر هر چه ممکن الاتصاف باشد بعنوان
کرده باشیم با هر چه بالفعل متصف باشد بالفعل و این اعتبار از همه معلم ثانی ابونصر فارابی اختیار اول کرده
در بین المتاخرین شیخ ابو علی اختیار ثانی و جمعی از مصنفان متاخر لکن ظاهر شیخ این فهمیده اند که اتصاف
بالفعل بحسب نفس الامری باید و مدار بسیاری احکام بر این نهاده اند ولیکن شیخ در کتاب اشارات و شفا
تصریح کرده که آنکه در اتصاف اعم از نفس الامر و بحسب فرض ذهنی گرفته اند و عبارتش در اشارات
این است که نعنی بان کل واحد مما یوصف بج کان موصوفا بج فی الفرض الذهنی او فی الوجود دائما
بر فعل لیس لیشده نیست که امکان اتصاف نیز اخذ معیار کرده و چنانکه تصریح آنکه هر فرد
میان مذهب شیخ و فارابی زیاده اعتباری نیست و نه مذهب شیخ که شیخ با امکان اخذ اتصاف
بالفعل فرض ... و فارابی نکرده و ما را در بعض حواشی اتفاق تنقیح این مقام و دفع شکوک داده

شیخ ابو

نموده اند

بر آن اتفاق دو و چون مقصود این حقیر و کرامت بذکر آن اطناب نمیرود و چون اینقدر معلوم شد گوییم که هیچ
از اهل مذاهب شیخ و فارابی سؤال متوجه نیست چه این قضیه سالبه است و سالبه با انتفاء موضوع صادق
می آید پس اینجا که نفی استحقاق الوهیه از تمام افراد حکمیه الا الذی متصف بالالوهیه غیر از خدا صادق
چه آلهه را هیچ فرد غیر از او نیست اگر که او مستحق در امثال این مقام مبنی بر مقام عرف نیز قصد
فلسفی و در عرف لغه معنی لا ضارب فی الدار این است که هیچ ضاربی بالفعل بحسب نفس الامر در دار نیست
جواب گوییم الآن حیث بالحق لکن این کلمه نفی سهو در ایمان در حق کسی که اعتقاد وجوب الهیه نیز دارا
غیر از خدا کرده باشد چون کافر شده و اگر کسی اعتقاد امکان وجود [illegible] کند با آنکه قائل نفی وجود
باشد الزام می کنیم در حق او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بل دافع شرک
در الوهیت بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح باین کرده که اگر کسی سبب الخطار رسالت حضرت رسالت
مصطفی [illegible] کافر شده باین کلمه مسلمان نشود تا محمد رسول الله نگوید و اگر برای فسخ در بعض الهام دینی کافر
شود مسلمان نشود تا [illegible] نماید که ادعای آن حکم نکند و انکه حضرت رسالت پناه بهمین کلمه اکتفا نموده بنابر آنست
که کفر شان با شراک بود و از اینجا معلوم شد که در مرتبه اول مراد آنست که اختیار آن کنند که خبر
محذوف موجود است و بهمان طریق دفع شبهه کنند و بحث عربیه لفظ الله و اشتقاقش چون مقصود
باین مقام نیست و میانه افاضل مشهور است و مع [illegible] متوجه بعض حقایق [illegible] در آن خوض نمیرود
والله مفیض الخیر والجود   در مباحث عقلیه متعلقه بآن چون آنچه که علم است در باب توحید
مسلک [illegible] مناسب آن است که برهان حیثیه برای مسئله اثبات کرده چون هر یک از متکلم و حکما را در این مسئله مسلکی
است خاص دلالت هر یک از آن طرف لائق مینماید   متکلمان گویند چون ممکن را
محتاج باشد در حال بعد وجود از ذات خود نیست پس هر آینه محتاج است بموثری و تأثیر موثر در آن شیء یا در حال وجود است
[illegible] یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل است پس در حال عدم باشد
پس هر ممکن حادث باشد زیرا که مسبوق است بعدم خود و چون حادث باشد فاعل آن موجب نتواند
بود پس مختار باشد پس واجب الوجود مختار باشد و اینطلب و امثال این خالی از ضعفی
نیست پس اولی آن است که چنین گویند که اختیار صفت کمال است و اتفاق آن نقص [illegible] و نزد
عقل این مقدمه ظاهر است پس واجب مختار باشد چه نقص بر واجب محال است و [illegible] اگر اراده
وجود ممکن کند آن دیگر خالی از آن نیست که اراده عدم آن تواند کرد یا نه اگر تواند عجز بر آن لازم

اگر چه عدم این فعل حد ذاته ممکن است و مانع او اراده اله آن جز اختیار آن دیگر طرف نقیض او را
نیست و اگر نتوانند پس تخالف کرده‌اند در اختیار ممکن بوجوه از این خالی نیست و حمله هر دو حاصل
شود و یا مراد هیچیک حاصل نشود و یا مراد یکی حاصل شود و آن مستلزم اجتماع نقیضین است
و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضین یا عجز هر دو و ثالث مستلزم عجز یکی و امور ثلاثه باطل است
بطل الاول مستلزم امکان تخالف و امکان تخالف مستلزم احد المحالات الثلاثه پس هر دو
اله باطل است و این برهان را برهان تمانع گویند و آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
اشاره باین است و علماء این برهان را سخن نیست زیرا که اختیار شق اول کنند و گویند
لازم که عجز یکی لازم آید چه عجز عبارت است از عدم قدرت و چیزی را استحاله تعلق اراده
بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اگر گویند عجز از اله لازم می آید چه اله اطرف
حد ذاته ممکن است و فرض این است که آن یک اله آن نمی‌تواند که گوئیم اله طرف
ممکن بالذات است و ممتنع بسبب تعلق اله آن دیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق اله
بچیزی بالغیر مستلزم عجز نیست چه محال است که اراده زید متعلق شود بوجود
چیزی بشرط عدم او و حال آنکه عجز بر او لازم نمی آید و میتوان که تقریر برهان بطرفی
دیگر کنند که این حدیث مندفع شود و آن این است که حال اراده است که در قدرت اله
یک از اینها ضعف است یا نیست اگر هست نقص لازم می آید و اگر نیست و طرف ممکن هر دو
ممکن است پس لا آن که اله یکی متعلق بطرفی شود و اراده دیگری بدیگری و چ اگر مراد هر
دو برآید اجتماع نقیضین و اگر هیچ یکی برنیاید ارتفاع نقیضین و اگر یکی برآید
هذا الامر عجز دیگری که حوادث و لته یا ترجیح بلا مرجح چه مقدوری است که در قدره
و الحکمه مستوی یا قصور است و این برهان را بطرقی دیگر تقریر میکنند چنانی
که چون ثابت شد هر اله قادر بر جمیع بر جمیع ممکنات است پس اگر اله یکی
طرفی تعلق نه ارتعلق اله آن دیگر بطرف دیگر پس تعلق اله آن دیگر با آن
طرف ممکن است و حال آنکه احد المحالات الثلثه لازم می آید و اگر مانع شد ترجیح
بلا مرجح لازم آید که چه اله یکی اولی نیست بمنع اله آن دیگر از عکس و در طرف
دیگر می گویند حاجت از این نیست که ثابت است قادر بر جمیع ممکنات ثانیا نه

اعلام

۴۴

باطل است پس اول منتفی باشد و هیچ لازم نمی‌آید که هیچ ممکن موجود نشود چه اگر موجود شود ترجیح بلا مرجح لازم آید
یا توارد و معنی مستغنی یا عجز هر دو و بیان ملازمه اخیره آنکه اگر موجود شود یا هر دو یا هر یک در هر تقدیر یکی
از آن سه محال لازم آید اما بر اول زیرا که نسبت ممکن به هر یک از ایشان علی السویه است پس وجود آن بیکی
دون آن دیگر ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید زیرا که هیچ مستقل در ایجاد نباشند و
بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول شخصی و توارد باطل است پس هر سه باطل باشد و مراد در این برهان ۵
لیکن بدیهی است زیرا که او لا اختیار بر شق اول میکنیم و لازم که نسبت هر ممکن به یکی از ایشان علی السویه است چرا
نشاید که بعضی بالمهیه مستند باشد مخصوص به یکی و بعضی دیگر به دیگری و ثانیا اختیار شق ثانی میکنیم و میگوییم
که لا نسلم که عجز یکی لازم می‌آید چه عجز عدم قدرت است و چرا نشاید که هر دو قادر باشند بر آنکه استقلالا
ایجاد کنند لیکن اراده ایشان متعلق باشتراک شود و این سخن را بعضی از فضلا عرض کردم و ایشان
فرمودند که این سخن نکو اما تمام نیست که بعض قدرت با اراده ثابت شده و منتفی باشد و ظاهر این است آنکه
و فی الکل محال است زیرا که قدرت تأثیر بر وفق اراده میکند چون اراده متعلق بایجاد باشتراک شود
تأثیر قدرت نیز بر همان نهج خواهد بود و اسلم طرق آن است که بعد از اثبات واجب لذاته اثبات
توحید و غیر آن از صفات بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر توحید نیست ولکن در حکم
دلیل نقلی مثبته لیکن است سخنی هست و ما این برهان را در بعضی رسائل بسط داده ایم و بعد از آن سعی تمام
آن نموده و بجهة خواص این متوجه چیزی دیگر است بعون الله فارق الغارق و الحسن من الله تعالی

حکما برهانی که مدار مطالب ایشان بر برهان عقلی است و بتمام ایشان از ارسطاطالیس تا شیخ
فرموده اند چنانچه حاصل آن سخن شیخ ابو نصر گویند بنا بر اصول فلسفه اولی مقرر است که وجوب وجود
۹ عین واجب است پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقتی مشترک ایشان باشد و هیچ امتیاز هر یک از
دیگر بتعینی باشد و تعین خواه ثبوتی باشد و خواه عدمی انضمام ماهیه با واجب نخواهد بود چه اگر واجب
بودی هر جا وجوب یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعدد نبودی هف مع انه المطلوب پس ممکن
نباشد و هیچ علت او ماهیت باشد امری خارج بغیر آن که ماهیت باشد زیرا که چنین باشد هر جا ماهیت یافت شود
آن تعین یافت شود پس واجب یکی باشد و هو خلف مع انه المطلوب و اگر امری خارج است لازم آید که
واجب محتاج باشد بغیر در تعین و احتیاج منافی وجوب است انه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم
احتیاج در وجوب است و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجوب نیست زیرا که وجوب قائم

هیولی نیز هیچ الا بعد از تعین به عوارض و وجود هیولی در مرتبهٔ اطلاق معقول نیست پس هرگاه که هیولی را تعینی را بر عارض گردد
وجود را توقف باشد بر این تعین و شرف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر تباین در استعداد و جهت به جهت آن نیز
و بدایت و در فعل جز نه شده و تمام که ایشان در بحث هیولی و صورت گفته‌اند که تشخص هر یک از هیولی و صورت
با آن دیگر است چنانچه هیولی علت قابله تشخص صورت است پس اگر افتقار در تشخص مستلزم افتقار در وجود بودی لازم
آمدی که هر یک علت وجود آن دیگر باشد هیولی قابل وجود صورت و صورت فاعل وجود هیولی و این باطلست
پس معلوم شد که بر اصول حکما تشخص بر خلاف وجود نیست و احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست
لیکن این بحث فی حد ذاته بزرگ نفیس است و تنقیح آن مزید بسطی می‌طلبد و در بیان مذکور خللی دیگر است زیرا که
بعد از ثبوت صدق این که وجوب عامی و واجب است چرا نشاید که وجوبات متعدده باشد و اطلاق وجوب بر هر یک
از ایشان بر سبیل تشکیک باشتراک لفظ باشد پس وجوبات متمایز بذواتها باشد هر یکی عامی و واجبی اگر
گویند وجوب بمعنی واحد است پس چون وجوب عامی هیولی باشد اگر واجب متعدد باشد در هیولی وجوب مشترک باشد
و هر یک را ممیزی باشد و نشوق الکلام الی آخر گوییم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد یعنی
با وجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه که ایشان را حقیقت متمایزند بذواتها بر مذهب ایشان خود
خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان نیست و اگر چه لفظ وجود مقول است بر همه ایشان بالتشکیک
و حاصل اگر میزان که هویات متمایزند بنفسه که وجوب هر یک مقول است بالتشکیک باشتراک و هر یک وجودی
خاص باشد متمیز از غیر بذات خود و نظر بی‌مقصد تر از این گوییم این که گفته‌اند که وجوب عامی نیست
مراد مفهوم کلی وجوب است یا فرد آن بطلان اول ظاهر است در تقدیر ثانی چرا نشاید که دو فرد را
افراد متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یکی واجب و الله اعلم
مسلک عظمای حکمای اشراق
که ایشان را بعرف زمان شیخ اشراقیان گویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات حدسیه
و مقدم ایشان چنانچه مشهور است افلاطون است و شیخ زنده‌دل فواعد بعد از ایشان حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول است و چون این فن از حکمت بنا بر صعوبت آن در دو صد هزار سال دانشمند
دانشمند نمایان روزگار شده و در کنج نشینان زوایای مدارس از اشراق او لمعات انوار این معانی
بهره کمتر می‌بینند و سالکان منهج طلب را در این عصر از حقیقت مقصد آن چیزی نیست و در دست ایشان
از جواهر حقایق آن گوهری نیست چندی از مهمات مطالب ایشان که مهم باشد این طلب مبنی بر آن است بیان
کنیم بتوفیق الله تعالی اول بباید دانست که هیچ نکته اختلاف بحقیقت نمی‌باشد چون اختلاف ایشان در کسی

و بعد و حیات حال اختلاف زید و عمرو و اختلاف کمال و نقصان در ذات شیء نیز مثل آنکه بانضمام امری خارج از
حقیقت مر او را کمال در نفس حقیقت و نقصان آن قطع نظر از امور زائده و انچه مشائیان گویند که ماهیت و اجزاء
آن قابل شدت و ضعف نیست با آنکه ذلیلش تمام نیست منقوض میشود بآنکه مقدار بمقدار چه زاید عبارت از
مقدار جزوی نیست و سخنان ناقص و تا تمام بجهت که عقل در اول نظر تقسیم میکند بنور و ظلمت میکند و مراد
بنور اینجا آن نیست که مبدا آنکه بود باشد و دیگری با و مبدا خواه محتاج بغیر باشد و خواه نباشد پس حاصل تعریف
نور آن نیست که مبدا آن بود باشد یعنی مبدا آن زاید بر حقیقت نباشد و تصور آن بدیهی است و تعریف
از برای تنبیه است و مراد بظلمت اینجا عدم النور است مطلق و تقابل میان او و نور تقابل عدم و ملکه است
چون این مقدمه معلوم شد گوییم که خواص برزخیه را یعنی اجسام را امری چند لازم است که مقتضی آن است که
مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند و شک نیست که علت این امور نفس جسمیه نیست و الا
اختلاف نبودی چه جسم در همه افراد یکیست و نه لازم ماهیت چه همه در آن شریکند و نمیتوان که علت هر یک
از این امور هویه آن شخص باشد چه هویه آن بواسطه اینهاست پس اگر اینها بسبب هویت باشند دور لازم
آید و نمیتوان که اختصاص هر جسمی بشکلی و نهایتی بسبب جسمی دیگر باشد چه در سخن منتقل میگردد با آنکه جسم
علت هویه جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متناهی اند پس دور لازم آید و نمیتوان که بواسطه هیولی باشد
با صورت نوعی چه اینها را اصول اشراقیان موجود نیستند و بر تقدیر وجود آن هیولی در عناصر
مشترک است و صورت نوعیه پس مخصص هیولی بغیر آن بود و نوع صورت جسمیه او هم بغیر آن بود
و سخنان در تشخصات صورت جسمیه همان سخن در تشخصات اجسام است که علت اختصاص هر یک با آن
اشکال و هیئات چیست و همچنین الا آخره و نمیتوان که عرضی باشد قائم باو یا بغیر از برای لزوم دور
یا تسلسل پس ثابت شد که مخصص هر جسمی بهیات نه جسم است و نه عارض او و نه اجزای او پس امری خواهد
بود نه جسم و نه جسمانی بلکه نور مجرد و این نور مجرد مفتقر بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت و اگر
مفتقر باشد هر آینه مفتقر بر ازخ خلاف الله چه اخس علت اشرف نتواند بود بلکه نوری دیگر اشرف
و انور از او مفتقر خواهد بود و تسلسل باطل است پس منتهی شود بنوری که مفتقر بغیر نباشد و اشرف
از او نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار
و او غنی مطلق است و غیر او همه با و مفتقر چه هر چه غیر اوست پرتوی از نور اوست یا پرتوی
از پرتو نور او و هم چون او هر چه اقرب باو شریفتر چنانچه در نور محسوس هر چه اقرب بنیر

نور الانوار است پس مراتب موجودات که شعاعات آفتاب نور الانوار است بحسب قرب و بعد از او متفاوت است
در کمال اشراق و تنزل آن تا بغایتی میرسد مرتبه اجسام است که در غایت کثافت است و شعاعست نور الانوار
از آن مرتبه ابعد میرود چون اثبات واجب من طرق نموده در بیان حدوث عالم گویند که نور مطلق
خواه الجنه بعنوان جسمی است و خواه الجنه قائم بذات خود است یکی حقیقت است و از این جهت است که تمام
انوار واجب التعظیمند بحسب نورانیت آنها و از اینجاست که در نورانیت شبیه به اجسام منیره مثل بعضی الجنه
مشائیان گویند که حقیقت واحده نتوان که بعضی افراد او عرضی باشد و بعضی جوهری زیرا که اگر آن حقیقت
مقتضی غناست همه افراد او مستغنی باشند و اگر مقتضی افتقار همه مفتقر باشند در جواب گویند که مسلم که
طبیعت مقتضی غناست یا افتقار بلکه طبیعت مقتضی هیچ از آن دو نیست و مراتب مختلفه است که
آن در کمال و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند و غایة تخصیصش آنکه عرضی باشد قائم بغیر و
باین ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعضی افراد حقیقت واحده علت باشند و بعضی معلول و ایشان به
که انوار حقایق مختلفه هستند که حد شیئی است و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس صائب ظاهر است و بر آن
تنبیه کرده اند و گفته اند که انوار حقایق مختلفه بودندی مرکب بودندی از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز زیرا
که مطلق نور که بدیهی التصور است و اجلی اشیاست مشترک است میانه انوار و زاید بر حقیقت آنها نیست
اما اشتراک ظاهر است اما ذاتیت زیرا که مراد بنور چیزی است که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بر
ذات او نباشد پس ظهور هر یک از او که ذات باشند و محالست که نور مرکب باشد چه کنه او حاصلست که
بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیطند چه اگر مرکب بودندی احتیاج بترتیب اجزا ایشان در معرفت
کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت گوییم اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه کمال و نقصان
در نفس حقیقت ایشانست یا آنکه حقیقه گوییم که نتوان که نور غنی مطلق متعدد باشد چه اگر متعدد باشد تمایز
ایشان بسبب حقیقه و لوازم آن نتواند بود زیرا که مشترکست میانه ایشان چنانچه گذشت و بعارض نتواند
بود زیرا که سبب اختصاص هر یکی بعارضی حقیقت ایشان باشد یا هویه یا امری خارج اول باطلست زیرا
که حقیقت هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان چه تخصیص هویة با آن عارضست و ثالث باطلست زیرا که ایشان
حالی در تخصیص هویت مفتقر باشند پس غنی مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان نتواند بود زیرا که
مفروض آنست که هر دو نور غنی مطلقند و مرجح ناقص غنی مطلق نباشد چه ناقص بالذات
مفتقر است بکمال و همانند فتق فرد شان جدال گویند که چراغ دیگر که آن نور ناقص را آن کمال

ممکن نباشد پس اگر افتقار بکمال باشد چه افتقار در امر ممکن نتواند بود ولی پس که افتقار بکمال دارد
چرا که هر که بود ناقص اگرچه منقولست کمال منتظر بود تا متحقق در ذات حق نباشد بایمعنی که چون
بود کمال نباشد گوییم باتفاق کافه عقلا از مسلمات است و غیرهم نقص بر واجب الوجود
محالست چه نقصان مستلزم امکانست و به همه عقلا حاکمست باینکه هر چیز که او را در وجود کمالات منتظره
کمالات اقتضا لغیر نباشد در تواضع آن مفتقر بغیر نخواهد بود و این دعوی مخصوص بشعر اقبال
طرفه دیگر در توحید گفته است که اینکه همه چیزها محتاج هستند بچیزی الکمالست آن چیزها
از آنکه بعضی چیزها و محتاج باشند زیرا که هر یک را صفت الکمال فوت شده باشد که احتیاج
جمیع چیزها است باو و هر چیزی را که نقصان باشد بوجهی از وجوه لیکن همه ممکن است و محتاج
هر دو ممکن و محتاج هستند این است خلاصه آنچه در گفت او است با تنقیح و زیادتی در بعضی مواضع



و تتمیم بعضی مقدمات که ناظر بصیر چون بدیده ربانی ذوق سلیم و طول ممارست فراهم نماید
در ضمن این بیانات اکثره نوبت آن رسید که طرفی از حقایق بلند بیان کرده شود تحقیق فقه معنی
ما وقع در کشف بعض حقایق شهودی که انها اطوار دانش نبود و انها انوار بینش است
ترقه اذا وادی لحسنی بربی الطوی ودع عنک ذکر الربع من امی الحمی و در ضمن قول
عبر بذا فانه هو المصالی الاول و الاخر لهدا و در مقام هر دو موقف است مفتاح
در بیان حقایق متعلقه بمعنی آن بدانکه توحید را سه مرتبه است اول توحید افعال که تمام افعال
حق بیند و این اول درجات سالکان منهج حقیقت است و از ثمرات و نتایج این مرتبه توکل است
که دیده و ترغیب و ترهیب از وسائط بگردد در سبب کار هر جبر و واقع شود از او بیند و
نقص صنیع اکوان را مجاری احکام مؤثر حقیقی شناسد و آنچه او شناسد مغز بگفته ما بنان اولوا
و الاشباح مجری منها الحکم المقادیر اشاره است ولکن در این مقام گفته است لغایت قسمی که
تا ما اگر چه راجع مؤثر حقیقی است و غیر او را در آن و آن مسح در خانه لکن گاه اعتبار
صفت فیح پیدا میکند و باعتبار انتساب بعاصی در خانه حسن و کمالست چه هر چه هست باعتبار آنکه
از آثار الهی است کرده نقص بساحت آن نمیرسد و در غایت حسن و کمالست اما نسبت با بعض
سوری صفت نقصان پیدا میکند و آنچه بعضی از سلف گفته اند که ذات ... اگر
و معصیت از مبدا این سخن نتواند بود و قصوری اگر هست از جانب عبارتست یا از تحریفات

نغمه و منطق العیب باید که در سخن نغمی نماید تا الصدای اصوات احساس یابد چه اکثر اصول جلدی و همه
مختلفه مبدا یک سخن است هر کس بزبان صفت عشق تو گوید عاشق ببرد و غم و مطرب ترانه
و تمام توضیح کلام در این مقام آن است که بعض از مشایخ ایمه کشف تحقیق فرموده‌اند که هستی که ذوات را
نسبت تعلق او وصف ثابت است احکام مبدا است که با آن متصف میگردند چنانچه ذات نسبت تعلق علم عالم میشود
صفات را نیز نسبت تعلق و انتساب بذات قدیم قدیم میگردد و متعلق حادث حادث چون این مقدمه معلوم
شد گوییم هر فعلی را دو اعتبار است اعتبار انتساب بذات مؤثر حقیقی و بدین اعتبار شنیده از شنود آن را
که مقتضی حسن مصدر او و تکاره و تمامی مراتب کمال آن است و از این جهت حسن محض است و دیگر اعتبار است
بمظاهر و مناسبت او با آن مظهر مخصوص و عدم مناسبت و بدین اعتبار گاه حسن است و گاه قبیح
پس قبح بعضی افعال عبارت است از عدم مناسبت آن با خصوص مظهر نه بسبب فعل از آن جهت که مؤثر حقیقی
بود حسن بهستی گرفت و از انتساب بمظاهر رنگ ذم و قبح و اگر نابصیر بدیده تحقیق در این مقدمات نگاه
نماید و عبارات مصطلحات جمله از پیش بردی قطرات احیا بنشاند ها ما ادراکی معارف بلند و لطایف
ارجمند که از نظر نظاره سرخ عزت در حجاب غفلت محجوب است رخ نماید از این جمله آنچه حل گفته اند که وجه هر
حسنی است و شر از عدم است ادعا بر آنکه بعض شرعی در ترتب مدح و ذم و ثواب و عقاب بر افعال مردم سرم
منافات آن با مذهب تحقیق و ستر کسب اشعری که اینجا ثمره آن ظاهر است صنعت نظری پوشیده نیست و
معنی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک با فحوای قل کل من عند الله در توافق آید
و سر الرضا بالقضا با مؤدای ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و
البغی توافق نماید و معلوم شود که با آنکه همه افعال فعل حق است قبح و ذم عاید با وست و با آنکه فاعل همه
اوست کمالات همه اشیا با وعاید است و از نقایص آن مبراست ای عربده زنرگس مستت همه
خویش وی شعبده زلف خوشت دام همه خویش ای مرحبا که زپای تا سر همه خویش وز
سر تا پای هرچه هست همه خویش مرتبه ثانی توحید صفات و او آن است که تمام صفات را
صفات حق بیند چنانچه علم را علم حق بیند و قدرت قدرتش او و همچنین سایر صفات و در این مقام
سالک از صفات بصفات پناه برد همچنین که در مرتبه اولی از افعال با فعال و اینمرتبه از مرتبه اولی
اعلی است چه صفات مبادی افعالند پس توحید صفات مستلزم توحید افعال است و در این مقام منت الهی
ممکن که در مرتبه اولی گفتیم هست چه صفات بنفسها باعتبار انتساب بآن ذات در غایت شرف و

کثرات است و باعث ساریت بمظاهر صفت قدح بتمامه معنی که گفتیم پیدا می کند پس هر صفت کمال که در حد
در آید راجع بذات احدیت میشود و او منزه از آنست بمراتب غیر متناهیه و هر نقصان که متصور گردد
از او مسلوب است در ساحت عز او و از آن متباعد بابعاد غیر متناهیه در توحید ذاتی اوست و معانی که
بذات وانداز آن کس که نور ابیند و چراغ آن ذات مرتبه همچنان توحید ذات است که بجز
ذات نه بیند و همه کثرات در وحدت حقیقی متلاشی بینند نه وحدتی که مقابل کثرت است که آن حظی
از اطوار اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن مرتبه از مراتب تنزل است جمال اوست
بل وحدتی که شمع جمال او فروزد و هر دم شمع حسنش آتش تعینات پروانه دار بسوزد عالم همه
از شعله انوار بسوزد گر لمعه از نور رخش جلوه نماید و این مرتبه احدیت جمع است که هر چند کثرات
منظورات گوناگون برآید وحدت حقیقی او از محوضت اطلاق و کمال استغنا بر نیاید بلکه چندان که
انواع کثرات متراکم گردد ظهور قهرمان استغنای او بیشتر شود و چندانکه اضداد و تخالف و تغایر
بر حسب مصالح حکمت او انتظام بیشتر گیرد در این اطوار از توحید احتیاج بنفی و اسقاط نیست از صور
حاجت بفنا نه بلکه فنا و نفی و اسقاط نیز مظاهر این وحدتند و هرچه بوجهی از وجوه معنی است ما قد
عبارت گردد خواه بطریق سلب چیزی از او و اسقاط و خواه بطریق اثبات چیزی مراد را از عالم
و این وحدت غیب الغیب است که از جهت اشاره حسی و عقلی متعالی است و امتداد مرغ اوهام
بساحت کبریای او نمیرسد و چنانکه تیر بنان بلند همت بزد بال تیز اطوار مدارج شکسته و دیده
بر فرق سر نهند رجال با کمال کشش محیط نگردند لیکن از برای جنس جمال الفاظ و سعه حیطه مراتب
اشارها میکنند بحفظ مرتبه حق و نظر بآن در ساحت عز او از آن منزه است که در حیطه عبارت
و اشارت در آید و آنچه گفته اند که التوحید اسقاط الاضافات مراد باسقاط آن است که با او
چیزی دیگر بهیچ وجه از وجوه اعتبار در ملاحظه نکنند نه بطریق سلب و نه بطریق ایجاب حتی که
اسقاط را هم ملاحظه نکنند کالمسل و لا الا بلکه صرف اطلاق محض بینند و او را چنانکه هست
باز گذارند و وهم و عقل را مجال تصرف در او ندهند زر روی خوب تو بس که است
باز گشته که شرم دارد که خورشید را بیار آید چه حق توحید او همان است که خود بخود
خود میکند بی واسطه لغت و وصف و صورت و حرف و عبارت و اشارت ما وحد الواحد
من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

اینست شمه از احوال مراتب تثلیث توحید و استعاذه نبوی که اعوذ بعفوک من عقابک
اعوذ برضاک من سخطک اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
اشارت برین مراتب ست علی الترتیب چنانچه معلوم شد واقف حقائق شناس را
پوشیده نباشد که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت بهر سه مرتبه توحید است
چه فعل و اوصاف و ذات بحقیقت مخصوص الله است پس حصر الوهیت در حق
مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات باشد در وی و از لطایف کلمات این کلمه
آنست که حذف خبر لا بنا بر اصول معانی بجهت برای آنست تا ذهن بهر چه
ممکن متفطن شود بسبب انحصار هر مفهوم در حضرت حق لازم آید چه جمال حسن
منحصر در وی است توانی گفت نیز همه او را خواه بصورت دانی هستی چه
از او آن که بعنی ثمرات دوران که نفی از ذات احدیت حفظه
الله کرده شده نه نسبت می و صفات چنانچه گفته شد نماید او الا الله که اسماء
اسم ذات است باعتبار آنکه از هیچ شیون و صفتی از صفات و الله علم
دال است من حیث هی بلا ملاحظه هیچ وصف از اوصاف و هذا باعتبار جمعیت
مستجمع جمیع صفات کمال است بخلاف دیگر اسماء که محیط بر مقابلات
خود نیستند در این مقام که مقصود توحید صرف است مناسب لفظ الله است
که دلالت بر ذات من حیث هی میکند و دیگر آنکه چون این لفظ اعظم
اجمال بر جمیع اسماء و صفات که اصول اکوان و حقایقند دارد در این
مقام مناسبت اشارا باینکه تنوعات کثرت سطوت وحدت حقیقی
را کاستر نیست و محفوظ اطلاق او را منافی نه دیگر آنکه همچنانکه کلمه
توحید طیبه اصل ایمانست و باقی ارکان بمنزله تفاصیل آن لفظ
الله نیز اصل جمیع اسمائست و ام القرآنست پس مناسب آن
بود که در اصل صعید ایمان کشد و چون طریقه ارادت حقایق معنوی بشعبه شروع
در بعض لطایف لفظ آن رود و نصر الله من عند الله موقف دوم
در لطایف متعلقه بالفاظ آن بدلالت حروف اسما مرتبه است مرتبه اول

قلم

آنست که در نفس تکلم که متکلم تخیل آنها که و بعد از آن متوجه ایراد آنها بتحریک آلات و تقطیع اصوات بر وجه مخصوص میشود این مرتبه شبیه بالتفات حقایق بحسب وجه علمیت در ذات اقدس و حروف را در این مرتبه حروف عالیه و حروف فکری میگویند و کما حروف عالیات لم تنطق را بمرتبه علمیت از ظهور حقایق مرتبت دو نفس آن است که در صورت حروف کلامی بشر سمع جلی میکند و حروف در این مرتبه حروف و سلی میگویند مرتبه سیم آن است که در هیئه رقمی کتابه بر ذوی الابصار و اولی الالباب ظاهر میشود و او را باین اعتبار حروف ساخته میگویند و حروف سوم حروف حسی و خفی است و حسن مرتبه حروف و قلمش صورت کلامی و جسدش صورت حروف چون این مقدمه تمهید یافت معلوم شد که از لطایف نکات که در این کلمه کریمه ظاهر است آن است که مدار ترکیب او بر سه حرف است ا اول و ه و الف در مرتبه علا که حروف را باین اعتبار حروف علا میگویند و نقش مجرد رقمی عبارت است از اول تعینات چه او خط سیر تسم از تکرر نقطه و تزاید او در جمیع حروف مختلفه تحت او جمع و باقی حروف از او حاصل میشود و لام از نقش راه است بر وجه ضبط را عیان چه صورت رقمی او شکسته در تمام که آن الف و ذیل که ان نون است پس الف ضبط بر نون منعطف یا دو و ها از راه اشد بتمام داره کو که است پس در این کلمه از راه بر وحدت حقیقی و اصل مراتب تنزلات او است چه شکسته است بر اول مراتب ظهوری که الف است و بر وجه ضبط بر الحاق که لام است و بتمام داره کو که ها است و لفظ بر وجه بیان ذو تکرر ظهوری در همه تحقق همچنانکه وحدت حقیقی باشد به انی و حصول در همه ظاهر است و یکی از لطایف نکات این کلمه آن است که در او بغیر حروف اسم الرحیم دیگر نیست چه ماده ترکیب او چنانکه گفتیم الف است و لام و ها مرتبه و در این مقام است نقیبت یا که همچنانکه در دلالت جمله تفصیل صفات ملحوظ الذات که دلالت بر توجیه میکند بمرتبه غیری در دلالت عقل حقیقی بر تفاصیل مراتب تنزل وحدت حقیقی است که دلالت بر توحید میکند بمرتبت مراتبه غیری چون در این دلیل بر این وحدت حقیقی بجهت حق گواهی میدهند و بوسیله این نکته دقیقه که ظاهر الا الغایه در سلک خاطر دیگران نیامده اگر دانسته شود از احبات حکم و معارف اقتباس توان نمود از آنجمله آنکه باسم اکمل توحید است صادر از حق و عین اسرار او لا اله الا هو تحقیق مدرس اهل نظر است اشاره هم که است و مکرر میگویم یکی از لطایف رقمی این کلمه آن است که تمام حروف او در هیئه کتبی بر وضع استقامت واقع الا ها که در دو مرتبه از آن واقع است و لام که قامتش مقطعت و ذیلش ...

و در ضمن این نکته سری هست چه صور خطوط بحسب نظر اول دو است یکی مستقیم و دیگر مستدیر و باقی
اقسام خطوط منتجه از یکی از این دو مأخوذ است یا هر دو بطلان ترکیب با تکثیب و منه الحق اجد
خطوط خط مستقیم نهایت و مستدیر از او مأخوذ است پس الف در حقیقت دیگر کتبی اشاره بمرتبه احدیت
است و نهایات او تفرقه است و در این کلمه بدایت و نهایات سیر جلوری و شعوری مندرج است و اوسط
سیر شعوری چه الف اشارت بمرتبه جمعیت است و نهایت او بتفرقه محض و لام اشارت بجمع میانه هر دو
و اول مراتب سیر شعوری تفرقه محض است و وسط جمع میانه هر دو و نهایت جمعیت و احدیت جمع
جمعیت احدی چنانچه از پیش اشارت بآن رفت بر وفق ساکت تر انزلو بین مخض ساعة حکیم حقانی
عارف حقانی بی داند که مدار عالم کون و فساد یعنی عالم امکان چه مراد کون و فساد استحالة آن
بانحوی عناصر بیکدیگر چنانچه عرف شایان است بر ایجاد و اعدام بر سبیل تعاقب و تبدل است
چه ایجاد مقتضی ظهور سلطان قدرت است و اعدام در زمان قهر آن و تمامت مناهج احکام الهی از
تفاصیل این دو منهج کلی است و شک نیست که وجود امکان است که افتقار بکلی توجه میشود و وجود
از مقتضیات لطف است از آن جهت است که تمام حروف او از این قبیل است که تلفظ بآن تبعد حنک و
شفتین نمی قبض عضلات حاصل میشود چنانکی بر واقفان رموز آیات و بینات حروف پوشیده
نیست که الف که در جمیع صور اشاره بذات احدیت است در تمام اجزای کلمه هست در بعضی ظاهر است
و مستتر است و در بعضی بطلان بینات مندرج و مکنون چه گفتیم که اجزای او الف است و لام و هاء و الف
در هر رتبه است و در اینجا بار دیگر تکرار ثانیه نکته و انزالکو بجهت بر کلمه هستی وجود بنهاد همه با ذات
احدیت است بالسماء او نگشت چنانکی بر محاسبان دیوان هرشمند پوشیده نیست که مراتب اعداد
حروف این کلمه منحصر است در واحد و عشره واحد چنانچه پیش اشارت بآن رفته اول تنزلات و مرتبت
حقیقت اطلاقی است چه وحدت حقیقی از سمات نفوذ و جاش متعالی و خطوط شعاعی او در کسب جمیع ذات سمرت
او نمی سیر نگه نهایت منقطع سهام و نفوذ او نیابد کلاسبی صفات و تنزلات او تواتر و در یوقف
نزجیه ذات ایا نه بای معنی رفت و این سخن در غایت جلوه است چه وحدت محض بر صرفست اعداد
مثله نزیه و دو نیت بحسب اعتبارات و نسبت که شعور و ادراک و اشارت تخصیص بعد دو تنزیه است
و لو با اعتبار و هر چه تعبیر از این مرتبه با تکنیه صرفه از تنزیه محض باشد بر توجه آن شعشعه که
آن بشارات فی الواقع احاطه آن مرتبه کرده باشد چه هرگز آن مرتبه تنزلی رسید و هر چند بیشتر روند

هنوز همان اسکله و آن مرتبه اتحاد باقی باشد پس روشن شد که واحد عددی که مرتبه الف است
مراد از مراتب تنزلات وحدت حقیقی است و مرتبه سر باطن او با اعداد در غایت مناسبت با سیر باطن
ظهور وحدت حقیقی در کثرت و از این جهت است که گفته اند که الف اشاره بذات احدیت است و میم
نهایت کثرت است و ابعد از دایره محیط وحدت است چنانچه در دایره حقیقی مقرر داشته اند چه کمال در تمامی
هر عددی آن است که هر چه در او مندمج است از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمالی رسید که
مخرج ثلاثست و نصف و ثلث با هم مثلا دو است که در او ثلث نیست که کاملست و رسیده او که تسعه است تمام
شد کمالیت تامی و کمال در پنج است چه دو مخرج نصف است و ضعف دو پنج نصف دو یکی است
و ضعف او که چهار است بتمام ظاهر است و چهار دو بدایت کثرت است آخر مرتبه که کمال او است
نهایت کثرت باشد و از او کمتر و بیشتر بوحدت حقیقی اطلاقی اقرب است زیرا که تسعه دایره مرتبه
تمام شد چه بعد از این مرتبه است که مبدا مراتب عشرات است و بعد از وحدت جزوی وحدت
حقیقی اطلاقی جزوی است پس جمله اعداد بعد از وحدت حقیقی اطلاقی چنانچه در محل خود
بیان کرده آمد و از خصایص این عدد آنکه تمام اطراف بعدد خمس واقعند همچنانکه مرد جهانی
که مراتب سیر ظهوری وجه بدایت سیر شعوری او است پنج است و عدد حواس او پنج است فلکیات
و چهار عناصر و مزاج که حق فصول اربعه و آن سیال که در اسم احمد او مو هوم است که تعدد
حرکات باد می کنند و اطراف جوارح انسان که طرف سر او است پنج است سر و دو دست و دو
پای و طرف دست اصابع خمسه است و اسلام که حق مرتبه شعوری است پنج است و عدد ارکان فلک پنج است
چهار عناصر و مرتبه امتزاج و حکم مثلها و خلاص این عدد بسیار است چنانچه در کشف در محل خود یاد داده
آن التفات فهمانند و عدد ثلاثه اول اعداد افراد و عقود عشرات است و نسبت او بعشره نسبت ثلث است
بواحد چون این مقدمه تمهید یافت گوییم که در این کلمه بحب رتبه احصای اشارتست به بدایت و نهایت
سیر ظهوری و شعوری و سیر منازل جلی سیر شعوری نیز چه واحد مبدا سیر ظهوریست و خمسه که نهایت
کثرتست منتهی آن سیر و هم آن مبدا سیر شعوری و واحد منتهی آن و عدد ثلاثه که کثرتست بعد
از وحدت شعوری اشاره بمجطرحی صاحب مقام است چه عارف بعد از وصول بوحدت را بی کم و بیش
نقصان و استوای بر عرش تکلی سیر منعکس شد کثرت مینماید و جهت حصول از وطن کثرت
با تثلیث صورت بند و چه لابدست از فاعل و قابل و نسبت از دو واجب میانه ایشان و سالک را

از برای انتظام طرف صورت کم قرنها اسم ظاهر بعد از عروج بوحدت حقیقی رجوع بعالم کثرت که عالم
افراق است بباید نمود   این آن اسم کوی بود که دل   زانجا بهمه جهان اسم گرد   پس منشی اشارها
باین مرتبه بشه و وجه مناسبت تخانیه ظاهر است چه این عدد کثرتست در مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری
رجوع بهم سبحانه ازمیر چنانچه مرتبه شعور کثرتست در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوحدت حقیقی ذاتی [illegible]
کما بدأکم تعودون و منه بدأ و الیه یعود کل شیء و الحمد لله
رب العالمین علی ما وفقنا لاتمام هذا الرسالة التهلیلیة [illegible]
[illegible] ١٢٣٦

[illegible]